

گر شام دلم خط ازود من نصیری نیم ولی بخدا	خاک و ادای سلام را بوی که علی نیست از خدای جدا
---	---

بند ۲۸

روزی از روزها شدم بچین هر گرا گوش دل بدی شنوا بلبل از شاخ بکشیده خوا بجز از سر و خوشترام که او هر گرا ویدم از نسیم صبا پار من در میان لاله رخان هر زمان از طرب کشاید لب من نصیری نیم ولی بخدا	چمنی اسپر وادی ایمن می شنیدی انا اشد از سوسن قری از کاخ میزدی شیون ناز را بر کس زده دامن ست افتاده بی روانی تن در خرام است چون بت ارمن کوید این شعر جان فرا از من که علی نیست از خدای جدا
--	--

بند ۲۹

تو مرا ای صنم چو جان تمنی یک با این همه عجب دارم زان لطافت نمونه ملکلی با وجودی که من تنم تو جان بهر من سر با همه خاری این حسارت ز من معاف نما	بخدا من تو استم و تو منی که دلت سنگ کچه گل بدنی زین خشونت نشان اهرنی بخدا سنگدل برای منی بهر اغیار پاسبه سمنی که جهان شورده بوم و تو تمنی
---	--

یعنی ادوی التمام

هر چه استی مرادوان استی
من نصیری نیم ولی بختدا

چون سبک آستان برالحسنی
که علی نیست از خدای جدا

بند ۳۰

در بهاران بجز شراب مجوی
بجز از گوشه چمن لب کشت
جذب لب لعل آبدار خواه
یکم بر روزگار نیست صواب
یک در پیری ای لعل جوان
گفتت یکم بر جهان نبود
یک باب علی است باب فلاح
من نصیری نیم ولی بختدا

غیر چنگ ولی در باب مجوی
زیر سر و کتار آب مجوی
غیر چشمان نیم خواب مجوی
جز ره من ره صواب مجوی
آنچه دیدی تو در شباب مجوی
زان بغیر از شراب ناب مجوی
غیر از این باب هیچ باب مجوی
که علی نیست از خدای جدا

بند ۳۱

ای شبر لافتمی سلامم علیک
باب بخت و چهار روز و چرتبول
ای که در شان تو شده نازل
ایکه بهر نو جبر میل آورد
کرد می خونت عیب نبود
چ کوی کوی که یه حسن
ناب زنی سجان کوی ترا

ای ولی خدا سلامم علیک
یک ز آل عباس سلامم علیک
آیه انشا سلامم علیک
نوره ای سلامم علیک
و خود می معنی سلامم علیک
کویت من سلامم علیک
سر و جانم در سلامم علیک

<p>من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۳۲</p>	
<p>ای شیره لافچی مرا جانی آفرینش چو یک دبستان است کز شبستان بود همان مثل که بود جسد همان جانان هر چه خوانم بجز خدائی تو لفظ کن را تو اولین صدنی هر چه گویم که نیستی هستی من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>جان چه باشد که اصل ایمانی و محکم در این دبستانی بخدا شمع این شبستانی در میان بس تو جان جانانی هر چه گویم بجز خدا آئی حرف آخر ز لفظ نزدانی بخدا هر سؤال راهشانی که علی نیست از خدای جدا</p>

<p>بند ۳۳</p>	
<p>خلفی یک اثرش سکنی بخدا کاینات را شرفی اینکه گویند شمنه بخلفی بخدا چشم عقل را خلفی یا زود در پاک را صدنی که سزاوار قول و کشتنی</p>	<p>کر چه در دو دو مان خود خلفی به گانم که بر خطار شتم قول بی دانشان کم فهم است در تو حیران بود او تو الالباب هر چه گویم ز عجز گویم و بس از کجالات تو یکی این است</p>

۱۰ این اشارت بکلام خود حضرت علی که فرمود سلونی قبل ان نقصدنی
۱۱ این لفظ خلف است و چنین معلوم میشود که قوت بفتح اول یعنی خیره ساختن برق است بیانی را

و در بیان تیر حرف کبریا را
من نصیری نیم ولی بخدا

هر چه در دنیا او کنی بوی
که علی نیست از خدای جدا

بیت ۳۴

خلق بید مرا بصورت خویش
این ندان خویش باشد ای نادان
بدی از تو ز کوشش بینی
کیش من نقش فی الجرباش
ای دنی زاده از آن مقرب
نظر تو همیشه بر خویش است
شکرتی را چنان بجا آرم
من نصیری نیم ولی بخدا

ای کوششم بکمان کند بکیش
چشم کن بازواندگی آیش
من چو رو بسیم و تو چو خویش
تو بخود وصل کرده به سریش
زان بهر چیز از تو باشد پیش
بگمان نیست مرد دور اندیش
که بود این عقیده ایم کیش
که علی نیست از خدای جدا

بیت ۳۵

بخداوند این سپهر کن
که من اقرب از تو دیدم است
که مرا بر کنید از همه چیز
که برای من آفتند یهسا
که مرا کرد لاله و نشدین
که مرا ساخت پیر و احمد
که بهر علی بخوردم شیر

که سزاوار چو باشد و من
که ز من دور دار و اهرین
همه را ساخت بهر راحت من
که برای من آفتند یهمن
که مرا کرد سرد و نشدین
که ز شد کم پشت هم دان
هم بهر علی شوم به کفن

من نفسیری نیم دلی بخت را

که علی نیست از خدای بگرد

بیت ۳۱

مردی علم بدایتی جان نیست
عقل از علم بی عمل نبود
بمیل علم عین بمیل بود
علم فائده است و فاضل است اما
نزد او حلقی نامسلان اند
یک من گویم و بچی گویم
کفر و اسلام را چو مهر علی
من نفسیری نیم دلی بخت را

هر که عقل نیست ایمان نیست
جانود کم ز مرد نامردان نیست
خزلی علم هم چو شیطان نیست
فعل او صاف کرد انسان نیست
خلق گویند او مستلمان نیست
شاهد دیگری چو قرآن نیست
در جهان هیچ چیز نیران نیست
که علی نیست از خدای بگرد

بیت ۳۲

غم دنیا چه بخوری ای دل
فکر کن که از آن بود سودت
چونکه تقدیر در میان آمد
سرد این دشت بیکرانه نمند
بی ولای علی خیال بند
که علاج دو کون میطسبی
جز با کشت و نجات خیره

غم دنیا کجا خورد عسافل
غم خوار باشد از آن حال
فکر و تدبیر ما شود حاصل
با در این بحری کسار مهمل
که شود لطف حق ترا حاصل
نقش کن هر نفسی بر دل
نشود حسنی در همان مشکل

نه یعنی شکل و جهان علی نمی شود

<p>من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا</p>	
<p>بند ۳۸</p>	
<p>زهی روزه میگم افطار ساغر باوه بوسه لب یار طلسمان من آرزو ناز من روانم بخانه مختار یارب این عید یک شود هزار یار و معبود حیدر کار کش ولایت بتم بسر دست که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>صبح عید است خیر و باوه بیار شیر و خرمای من ندانی چسبیت عازم پای بوسه آن صتم همه راه به عید گاه بود عید شوال بر همه میمون عید گاه من است دشت نخ این بود نذر من بی پادشهی من نصیری نیم ولی بخدا</p>

<p>بند ۳۹</p>	
<p>که ز تو رفته وین و دل از دست قتل از حنظل رقیب گت من بهر تو آفتاب پرست شیر از چینه تو توان رست بگرد به از گمان تو خست من بلی گفتت ز روز الست</p>	<p>جان فدای تو ای بت سرست مخش از شکر تو باشد قند تو بجز در من آسمان بی اد ببر از حمد تو ناز نیست کردن شیر از گت تو سود من فدای تو ام ز روز خست</p>

سه - سوهندست که بچید به شیر و خرما افطار میکنند.
سه - سیه ده نهایی است که برادر آری نماز میکنند. سه - نذر پیشش پادشاه و غیره را گویند.

دل دردی بر پیمان ولایت من نصیری نیم ولی بخدا	بسر انگشت آفرینش بست که علی نیست از خدای جدا
---	---

بند ۳۰

ترک ما باز بر سر غضب است هر چه از چشم او رود خشم است ز ناک او هر زمان در کون است چشم می کون او کهی با دام یک زمان با چو سبک صلب دلش یک زمان شیر و یک زمان آهلو بهمه حال دشمن جان است من نصیری نیم ولی بخدا	یکمان لخمیش چشم و لب است هر چه از لب او رود را غضب است گاه در خشم و گاه در طرب است لب نشین او کهی بطلب است نقره خام یکدمش سلب است یک زمان ترک و یک زمان عرب است آنکه این اختلاف را سب است که علی نیست از خدای جدا
---	--

بند ۳۱

یار دیگر بنامی آید با دو شمشیر نیز بگرداند با دو چشم خسار میگرد با دو صد غمزه می رود لیکن می رود به غارت و کس می رود هر گجا که رفت بنام	دلب و جانگد از می آید با دو چشکال بازمی آید با دو زلف در از می آید با دو صد عشوه بازمی آید لیک بهر ناسازی آید پیش شه بانسیازی آید
--	--

سه سلب با سس را گویند و در اینجا کنایه از جسم است.

<p>بروید کار ساز می آید که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>کار سازی چونیت با کبر علی من نفسی می نیم ولی بخدا</p>
<p>بند ۳۲</p>	
<p>ورزین یا که در سمانی تو سبب وحی انسانی تو خلق را بحد رهتانی تو دین اسلام را بهتانی تو گو که بهر چه بی صدای تو پس خوش از چه و چرا می تو حای دین مصطفی تو که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>ای شاه لافتی کجانی تو ایکه هستی تو باعث ایجاد ماسوی اندرا توئی مرشد کابخ اسلام از تو یافت توام دین اسلام شد ز کف بر خیز ذوالفقار تو پشت کفر شکست قاصح گفت و ناروا بودی من نفسی می نیم ولی بخدا</p>
<p>بند ۳۳</p>	
<p>جمعه ساید بر آستانه شاه لیک بر عرش باشدش خوکاه آنکه بر او یاست شاهنشاه شیریزوان علی ولی الله بکلام خداست دست اله او بود بر و یکسان ره بان از همه کانیات هست آگاه</p>	<p>ای خوش آنکه شامگاه و پگاه آنکه باشد نشینش بر خاک آنکه بر انبیا بود مرشد شاه مردان امام جن و بشر زین نماند است نفس نبی که به پیش روی جهان گزید زنده گشت با خبر است</p>

<p>من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>من نصیری نیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۳۴</p>	
<p>بکس نام که شاه را بینم قبه بارگاه را بینم من شب شاه را بینم من ولی را که را بینم من ز که یک گاه را بینم هر دو شیطان و چاه را بینم آن ولایت پناه را بینم که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>هد زمانی که ماه را بینم چو بر آید ز خاوران خورشید که تو در روز روشنی کراه تو نظر میکنی بزید و بعد تو بینی ز کوه گاهی را تو چو کوران بره فتاده من تا زمانی که چشم من باز است من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بند ۳۵</p>	
<p>زانکه بس جانفر است کوه شریف ایچنین خوش هواست کوه شریف از چه روغم زد است کوه شریف بخف و کربلاست کوه شریف مروه دان یا صفاست کوه شریف همچو دار الشفاست کوه شریف</p>	<p>باغ دبستان ماست کوه شریف مروه را زنده میکند دم صبح که نباشد زمینی از فردوس شیمه را که ساکن دکن اند کعبه اهل دل بود مولا هر مرض را چه ظاهر و باطن</p>
<p>که در دوزخ سنگی حیدرآباد کوه کوچکی است منسوب به مولای متقیان علیه السلام که آنرا کوه شریف و کوه مولا میخوانند. ^{سه} دار الشفا یکی از محلات حیدرآباد است که غالباً اهل تشیع در آن محله سکونت دارند.</p>	

که از بود گشت کوه شریف	شاد بگردد علی بن ابی طالب
که علی نیست از خدای جدا	من نصیری نیم ولی بگشاید

بیت ۳۳

روز وصل ترا اثر نبود	شب هجر ترا حسرت نبود
هر مر از آن سحر خوب نبود	شب هجر ترا اگر حسرتی است
کوه اندوه بر کوه نبود	بچاکس راز هجر بار چنین
این قیامت بود سینه نبود	زین سینه بار بر کوه گشت
آتش هجر را شعله نبود	گر چه سوز و جگر لیان کباب
همچو من عاشقی و کربو	عشق من صادق است و هجران سخت
ما سوی الله در نظر نبود	بجز علی شیر کرد کار مرا
که علی نیست از خدای جدا	من نصیری نیم ولی بگشاید

بیت ۳۴

تا کی این ستمگری و جفا	تا کی جور باشد از تو بسا
کی توان داشتن امید وفا	آخر این و عدای وصل ترا
هر چه خواهی بکن برای خدا	یا بگشاید یا کن از بندم
زخم شمشیر به که زخم جفا	یک نفس قتل به که عمری باجر
ن تواند مسیح کرد و دا	دل بیمار این ستم زده را
ن دهد دیگری به درد شفا	خزلب تو که مرده زنده کند
خاک کوی علی بود بصفت	شافی دیگری که من دادم

<p>من نصیری نسیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>من نصیری نسیم ولی بخدا که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۳۸</p>	
<p>مرند آید نسیم کوس کنار زنده خواهی شدن بروز شمار من نخواهم بهشت را بی یار که توان غیب او بود و لدار بی وجودش نسیم باشد نار نیست فی الدار غیبه و یار او کواهم بود در این کفار که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>ای دل مرده زنده شو به یار نشوی زنده کرد در این موسم من نخواهم بهار را بی گل یار ماکیت غیر شاه و نجف با وجودش جهان بود فردوس او بود باغ و یار و خلد و نسیم که تو باور کنی و گرنه کنی من نصیری نسیم ولی بخدا</p>
<p>بند ۳۹</p>	
<p>سبب فقر تو چه باشد و کین من نیستم ترا بر روی زمین چه ترا کرده این چنین خود سر تو نه یک میان خلق حسین تو ز زکی و یار ماست ز چین تو دو بینی و را چشم دو بین خوانده او را خدا امام حسین که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>شوخ چشم ما بن ز خشم حسین تو بن که بقدر میسگری چه ترا کرده این چنین خود سر تو نه در بهمان یکی و سیر خار باشی تو پیش و لبر ما یار ما در همه جهان فردا است یار ما نیست عرو بگرد فلان من نصیری نسیم ولی بخدا</p>

بند ۵۰

ساقیا خیز و ده شراب بن
آنم پای رسد و همان
بخدم از جهان کباب شده
چون بخوابم بد و چشمانت
آفتاب رخ تو تا دیدم
کند اخضر و هرا کچه در اوست
یارب از لطف خویش تن نما
من نصیری نیم ولی بخدا

که نماید جهان سراب بن
ای به پیا شراب ناب بن
ده دو پیمانه شراب بن
زده چشم تو راه خواب بن
تو مپندار مانده تاب بن
میناید چو یک جناب بن
در آن آسمان جناب بن
که علی نیست از خدای جدا

بند ۵۱

دوش دیدم بکواب که در من
من ز جا جسته از کمال خوشی
استحسان را چو بر دوش به کمر
از تعجب فغان بر آوردم
گفت از چیست این تعجب تو
صله باشد وصال من آزا
من عبید علی تو ما درج او
من نصیری نیم ولی بخدا

عیبی رسید بر سر من
بی ادب او نشست در بر من
دست بر جنت در به بستر من
کاین چه حال است ماه و مهر من
وقف تو کشته پای تا سر من
که شت خوان بود ز حد من
من ز آفاک پا تو افسر من
که علی نیست از خدای جدا

بند ۵۲

<p>نقش بر این روز کار و رون پرورد یک زمان بر فلک بود آورد یک زمان آنکه سر ز پیش بود یک بازش تفر است حال چون بر او قدم آورد و نگاه شکر حق را چنان بجا آرم من ترسم ز روز کار و معنی من نصیری نیم و نی بخدا</p>	<p>که شریف است زیر و رون بزر که ندارد ز باب خویش خبر پنهانید بس دران سرور که بدو هم نبوده عهد سازد او را ز شهر و ملک بدر که نه زان سود باشدم نه ضرر که بس استم ولایت حیدر که علی نیست از خدای جدا</p>
---	--

بند ۵۳

<p>ای خداوند آسمان و زمین گر بخشش بلطف خویشتم گرفتم در کشی نصیب نام دوری از لطف تو بود و وزخ خود توانی که بوده این کیشتم زان نخست بلطف تو است رجا شاه مروان علی و نی توام من نصیری نیم و نی بخدا</p>	<p>بمن از روی لطف خویش بین باشدم ناز جا که بقین من نخواهم بهشت و جوار العین رحمت تو بود بهشت برین خود توانی که هستم این آمین پس بود دست من کجبل متین یا ورونا صراست و پشت و ضمین که علی نیست از خدای جدا</p>
---	---

بند ۵۴

<p>در جهان ایچکس نمیند کام</p>	<p>که جهان نیست جایگاه مرام</p>
--------------------------------	---------------------------------

<p>چه کنی که شوی بزرگوارون بنه این تخت از سرای در پیش کام اگر هست در جهان خواب اول آن است جان من بشنو ثانی از بسد بندگان خدا پس ولای علی و فی الله من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>چه کنی که کنی بسلام نام پخت بر منی و یک باشی خام در سه چیز است و بس علیک سلام سینه از دست باوه کف نام کر ز دست آیدت بنه یک کام خیر سازد تو همه شر جام که علی نیست از خدای جدا</p>
--	--

بند ۵۵

<p>سر بزم نووه بارگناه می ندانم چنان بر آرم سر تر غمزه و ریحی و شک نیست که چه گوئی بگاه می بخشی یعنی آن گاه پیت باعث غم گاه و بگر امید را نشنو همه حال ای کریم رحیم من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>عفو آن خواهم از تو یا الله بچه رو خواهم از تو عفو گناه یک کوه است جرم من نه گناه یک هر کار را بود یک راه که امید مرا بود و نخواه جز ولای علی ولی الله تو و این علی مراست پناه که علی نیست از خدای جدا</p>
--	---

بند ۵۶

<p>دل من از همه جهان شده تنگ هر کجا پای می نهم بسیم</p>	<p>دشداروی آن مراست شرنک که قاده است پیش پایم تنگ</p>
--	--

ز شش سیم اگر فرستندم
بر کسین بود چه است شهید
خزده پیکس بنیشت جوی
هر کسی را هزار از تک است
دل من است درخنده چه از آن
من نصیری نیم ولی جدا

از یکی پای باشت از تنگ
گر چه هر صوفی بود صد تنگ
از خرد بند خرمی فرزند
من همان درویم بزرگ و بزرگ
حس من کرد و دروم و فرزند
که علی نیست از خدای جدا

بند ۵

من نه در قید تاج و اورنگم
هیچ رنگ و کر چه بگریم
سکنت شاهی است و فقرم و فقر
گوشه و کتار بارین است
خیره از آن دو چشم میگویم
دل بهشت بان ناز آن شوخ
همه گوی علی بود بصفا
من نصیری نیم ولی جدا

نه ز بسد جهان بود حکم
می باشد از آن یک رنگم
نیت از فقر و سکنت شکم
گر چه هر دو جهان بود تنگم
تیره از آن دو زلف شیرینم
جان فدای اوای آن شکم
بهر از صفت هزار از شکم
که علی نیست از خدای جدا

بند ۵

ای صدم از چه بر سر غیبی
عیب تو این بود معاف نما
بی سب نیست در دو سنج کسی

تو که سه تا سپاه طریقه
تلخ کوئی اگر چه نوش لبی
تو مرا در دو سنج راسپی

<p>دل تو دیگر است و جسم و کرم از برون همچو روزنه سانی همچو زنگی دست پوتیده بود ز انتهای ولای شاه تخت من نصیری نیم دلی بخدا</p>	<p>چون نه سوزی ز آه من حطی یک تازیک دل بیان ششی من پندارمت که تو عسری می نه سوزی مگر تو بولسبی که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۵۹</p>	
<p>صنما بیو جان شده ز تنم زنده ام یک زنده در گورم بیخ غربت ز بس فشرده مرا من بزندان درم کجائی تو بیسکی غمزه دل ربو ز من تو بسین همچو خویشتن در دم همچو روباها بازیت نه هم من نصیری نیم دلی بخدا</p>	<p>کس نکوید که این وجود منم در با سم مبین که در کفتم تو کمان می کنی که در وطنم تو کمان می کنی که در چشمم من که است تا و صد هزار فتم بصفا بهتر از در عدتم من سک آستان بوالحسنم که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۶۰</p>	
<p>لب لعلت چون شیرین است ابرویت خجرات و مژگان چشم تو ریخت خون شهری یک چشم تو آفت هزار خلق</p>	<p>تن لطیفت بیان شیرین است چشم آه و زلف مشکین است باز بیم که بر سر کین است زلف تو فتنه دو صد چین است</p>

از حضور تو فتنه و در ملک است
با وجود زنا کیت اندام
دل ز رویین بود ترا از آنکه
من نصیری نیم ولی بخدا

از وجود تو رخسار رویین است
دل تو سخت همچو رویین است
حصن همتش بر رویین است
که علی نیست از خدای جدا

بند ۶۱

کز نه جان مرالشان داری
گر چه باشد و نانت تنگ شکر
از حسد رانی چشم تو دام
از چه جا کرده باشا خد بید
شب خوش است ای نگار لب بکشا
تا بکی دوری از کتار منت
من از آنم فدای خاک ریت
من نصیری نیم ولی بخدا

از چه این تیر بر کمان داری
سخن تلخ بر زبان داری
سیر ویرانی بهمان داری
تو که بر سر و آشیان داری
تا بیستم چه داستان داری
تو که جا در میان جان داری
کز ولای علی نشان داری
که علی نیست از خدای جدا

بند ۶۲

ای صدم بیو تا بکی جو شدم
از رقیب تو تا بکی نالم
سخت و سست تو تا بکی بیم
تا بکی بگذر و بر این منوال
تا بکی من بسا و تو مانم

پی و وصل تو تا بکی گو شدم
از عیب تو چند بند جو شدم
تلخ و ترشش تو تا بکی نوشم
که بود زهر حاجب تو نوشم
تا بکی میسکنی تو نشد نوشم

<p>وز غم و فکرت کن سبک و شرم میدهی از چه خواب خرگوشم که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>از حسد جهل شو پیاده نگار من سبک آستان شیرحم من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بیت ۶۳</p>	
<p>کرو از چشم خویشتن مستم از وصالش زور و غم رستم جان ز عشقتش زلف برستم ساغری باوه داد در رستم چون زینک وید جهان شستم که نپنداشتم که من هستم بولای علی چو پیوستم که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>باز آمد نگار سرمستم از نگاهش ز بهر برهیدم دل بهرش ز خلق ببردیم در کنارم نشست و لطف نمود دست آوردش بوی میان بجو از خویشتن شدم آن سان رفته از کاینات ببردیم من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بیت ۶۴</p>	
<p>می نیرزد جوی تمام جهان باشی و بهر سیم وزر نالان آفت بر این روزگار و این کمان بیسکی دم جدائی یاران چون نظر بسکنتی بحالت آن نفسی خفته زن و می کریان</p>	<p>در دریای تابی غم دوران تابی بهر آب و نان رنجور آفت بر این چرخ و لطف بر این کرون ملک روی زمین نمی ارزو زندگی جهان همه مرک است یک زمان شاد و یک زمان غمگین</p>

<p>مینم آن آستان و چشم جان که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>چه شو یارب آنکه روزی چند من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بند ۴۵</p>	
<p>نکت کبر زدی بخرد بر ما بکت و بگری بود ایجب عاشق و ترک عاشقی عاشا تهمت آید برون ز چشم زنا تاب نار و چو در صف ایجا که از آن کین خود کشد بوغنا چه از آن کسکی کند غوغا که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>وردیا مردمان بی سرو پا من نترسم ز نکته کیری خلق کافر و ترک کفر لا والله یک تهمت پسند کس نبود تهمت از آن بود که با مردان کفر را تیغ خویش می سازد یک چون من سب در علی ام من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بند ۴۶</p>	
<p>من نه دردی پیش و درو طعم گاه کوی که پیر و دوشم میشاری قیاس خویشتم خارم اما برون فی از چشم هر چه کوی یقین بدان که منم سوز و آه خدایستارتم</p>	<p>ایکه تهمت زنی که من نه منم که تلبیث و تا کلم دانی ملحد و نجس و زندقه منم بیشک از این همه کم استم من کافر و ملحد استم و زندقه نه خدا دادم و نه شرع بنی</p>
<p>یعنی که من در دین و عقیده چنان نیستم که پیش از این در وطن خود بودم.</p>	

<p>من تک آستان برالمستم که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>یک با شکستین تویی محمد من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بیت ۶۶</p>	
<p>روز محشر ز عاصیان باشی در قی حلق بدکن باشی در پی عیب دیگران باشی خود بتیرگان نشان باشی پیش خود کر بر آسمان باشی پیش این بنده ناتوان باشی هر چه باشی تو یک زبان باشی که علی نیست از خدای جدا</p>	<p>آنچه کوی اگر بر آن باشی در رحمت بدکنان چو باشد خلق چون سراپای تو بیب و راست چون کسان نشان تیر گئی پیش با پست تر ز خاک استی بگذر و کر توانست از رسم دو زبان است تیغ خانه من من نصیری نیم ولی بخدا</p>
<p>بیت ۶۷</p>	
<p>تا چه کردیم پیریا که جوان نه دعای تملوت قرآن خاک بر فرق ما و قول زبان که تھی یک چیت سود از آن قطع کرد و ز بانم از تبیان</p>	<p>بهر روز گذشت ای باران نه عبادت نه بندگی نه نیاز دین اسلام بر زبان لیکن گر شکم پر ز ماهمه تا طبع من ز خود گویم ای جهان داور</p>
<p>سه یعنی اکو ترا در این کلام بدشک باشد خود ملود استی - سه یعنی آنچه است من میرنی اگر از اعتقاد تو باشد مجوم استی -</p>	

<p>من نگویم که غاصتی کردم به علی باشم تو سل و بس من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>بگرم عفو کن ز من عصیان به علی بخشم از ره احسان که علی نیست از خدای جدا</p>
--	---

بند ۶۹

<p>شاه و دلدار سوار را عشق است خانه من چو ذوالفقار بود صبر احمد ولی بر حق حق باب علم نبی امام متبیین قلب من سیم باشد از مهرش دل من همچو چشم اوست سفید کافر من خواند و من سلام کنم من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>شیر پروردگار را عشق است عاجب ذوالفقار را عشق است باب هفت و چهار را عشق است شاه کروون وقار را عشق است زیر کامل عیار را عشق است دشمن و دون تبار را عشق است عقرب مار سار را عشق است که علی نیست از خدای جدا</p>
---	---

بند ۷۰

<p>یا علی قدستم بسر آمد خبر بستدا تو خود دانی این در حستی که گشته ام بجن از کرم بین کمال بنده از آنک یقین من آنکه از کرمست اول عصیان من چو کوه بود</p>	<p>بستدارفت و بین خبر آمد یعنی این شام مرا سحر آمد موسم چیدن شر آمد نظرت شکیب اثر آمد آنچه بد و در ولم زور آمد که از آن حشم مرا کمر آمد</p>
--	---

<p>دردم این بسینه ایتم بنگ من نصیری نیم دلی بخدا</p>	<p>که مرا خون از آن جگر آمد که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۱۱</p>	
<p>ای خدای جهان تو دانی و پس بچه پس را به هیچ شمارم از تو باشد اگر که باشد کل تو کنی که شود مکن شبان عاصیان را توئی غرور و رحم بنایات خود خطای پیش که علی را شفیع آوردم من نصیری نیم دلی بخدا</p>	<p>که امیدم بجز تو نیست بکس از تو باشد جسم مرده نفس از تو باشد اگر که باشد خس تو کنی که شود عقاب مکن طالبان را توئی هوا و هوس بکرامات خود بر من برس بنده خاص دانش ز تو پس که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۱۲</p>	
<p>پارس این ملک را که میداد دشمن ملک را فنا کردان خلق را صاحبان غیرت کن تا بداند صاحب غیرت شاه محبوب علی رئیس دکن جام عشرت در ابودرگف چونکه باشد چون محبت علی</p>	<p>از بد روزگار بد رفتار از خود و قوم او بر آرد مار هم از این خوابشان بکن بیدار جان دهد بهر حفظ ملک و دیار عرش افزون شود یکی هزار شاه بخت باشدش بکن حافظش باد لطف هشت و چهار</p>

<p>من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۳۷</p>	
<p>یارب این پادشاه دین پرو کز تو اش باشد این خدائی جاه که بود از تو اش قبا در تن زانکه باشد بنزد خلق عزیز باشدش چونکه بر عنی الطاف دار همواره اش بکام جهان چونکه من نیز زده خوار ویم من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>کش بود بخت یار و نیک اختر کز تو اش باشد این آسمانی فرز که بود از تو اش کلاه پسر زانکه دار و بختی مهر پدر باشدش چونکه بر فقیر نظر بختی چار و ده تن اهل سر شکر احسان بود نشان گهر که علی نیست از خدای جدا</p>
<p>بند ۳۸</p>	
<p>ساقی از آن خم شراب کهن هم تو یک ساگین بکیر و بگو دوستش باد در بزم نشاط جام همواره باشدش در کف یار پیوسته باشدش بکنار رام باشد همواره اش کردون شکر احسان اوست بر بنده من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>ساغری ده ز لطف خویش بمن که سلامت بود نظام دکن بر سر دار باشدش دشمن همه دم باشدش سلامت تن بزم پیوسته باشدش گلشن یار باشد همیشه اش ذوالین تا بن کردوم لباس کفن که علی نیست از خدای جدا</p>

بند ۶۵

ببین عیب من گنذگان
چونکه در عوالمی بود خلاف عمل
دیج کس شرک باشد از وریش
گفتم آزاد باشم این مدامت
پاس احسان بجان نگهدارو
یک از این یک قدم نهم بالا
هر که محبوب علی بود تا مش
من نصیری نیم ولی بخدا

کان چه قلب است و این چگونه است
چونکه ظاهر ز باطن است نشان
وانکه آزاد باشد از کیهان
یک آزادیت مر انسان
آنکه انسان بود بعضی آن
تا که گوته شود ز بند و زبان
خاک پایش کشم بیدره جان
که علی نیست از خدای جدا

بند ۶۶

هر که محبوب علی بنام بود
روز کارش بار و زبان است
ساقی بزم او بود اقبال
فکشش جمله بر اراده رود
اینها بیاست ز حسن تدبیرش
از کجوار با ارادت او
شکر احسان شاه چون گفتی

بخت و دولت و رای کام بود
آسمانش بدر عتلام بود
پر بستش همیشه جام بود
انگش جمله بر مرام بود
تا جهان است بر توام بود
در جهانش همیشه نام بود
ختم دروسی بر این کلام بود

من نصیری نیم ولی بخدا
که علی نیست از خدای جدا

بند ۷۷

<p>ای شده این بنده که چه کم نام شهرت من بظا هر این باشد شب مرا کار این بود تا صبح که چه مشکل کشا بود زریک که چه نان پخته را نماید خام سر بنگ بجان من و نام درج تو که گشتم قطران است من نصیری نیم ولی بخدا</p>	<p>یک رفته است از جهان نام که بود خوار و ذلیل اسلام صبح بر این شود همه شام نهد زرگی بسا و نام نگند نان یک جهان خام توان سیم و زر کند نام کز شراب تو پر بود جام که علی نیست از خدای جدا</p>
--	---

بند ۷۸

<p>نکته چون حلال میخواهم همه عمرت دراز و ملک آباد دوستت را نشا ط میجویم آقامه که ستاخ باشم از آنک کویت عدل کن بب آمنت کویت با خرد و قدم بسچار همه شب دست بردم و دارم</p>	<p>باقیت ملک و مال میخواهم همه ات نیک فال میخواهم دشمنت را طال میخواهم ملک تو بیزوال میخواهم که ترا با جلال میخواهم که ترا با کمال میخواهم حافظت زوا بجلال میخواهم</p>
--	--

بن نصیری نیم ولی بخدا
که علی نیست از خدای جدا